جلسه 578

سه شنبه 17/12/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به این بود که حجیت قطع آیا قابل جعل شرعی ویا ردع شرعی هست یا نیست؟

اما راجع به جعل شرعی فرموده اند که امکان جعل شارع نسبت به حجیت قطع وجود ندارد. چون حجیت لازم القطع است، و جعل لازم الشیء محال است. لازم الشیء قابل جعل نیست لا بجعل بسیط و لا بجعل ترکیبی. اربعه لازمه اش زوجیت است، نمی شود زوجیت را خدا برای اربعه جعل بکند، نه به نحو بسیط که بگوید جعلت الزوجیة للاربعة، و نه به جعل ترکیبی و تألیفی که جعلت الاربعة زوجا. بلکه خدا اربعه را خلق می کند اربعه هم زوج است. مثل اینکه خدا مشمشه را خلق می کند و مشمشه مشمشه است، خدا مشمشه بودن را برای مشمشه خلق نمی کند، ذات مشمشه را خلق می کند. ما جعل الله المشمشة مشمشة بل اوجدها.

اقول: این مطلب با این تقریب درست نیست. برای اینکه این بیان همانطور که محقق اصفهانی فرموده است در لوازم الماهیة معنا دارد مثل اربعه که لازمه ماهیتش زوجیت است. لازم الماهیة همینطور است جعل نمی شود، ماهیت جعل می شود لوازم ماهیت هم خودبخود در کنار ماهیت هستند. اما لوازم وجود نیاز به جعل دارد. مثلا لازم وجود انسان ضاحک بودن است. ضحک لازم الوجود است، لازم الوجود الخارجی للانسان است، وجود ذهنی انسان که ضاحک نیست لا بالحمل الشایع ولا بالحمل الاولی. بالحمل الاولی انسان حیوان ناطق است جنس وفصل دارد، حیوان ناطق، اما ضاحک بودن که مفهومش در مفهوم انسان اخذ نشده است. پس انسان در ذهن نه ضاحک است بالحمل الاولی و نه ضاحک است بالحمل الشایع. ضحک لازم وجود خارجی انسان است.

خب خداوند قوه ضحک را در انسان ایجاد کرد. منتهی جعل لوازم وجود منفک نمی شود از جعل خود ملزوم، امکان انفکاک نیست بین لازم و ملزوم در وجود. نه اینکه لازم الوجود محتاج به جعل نیست.

گفته می شود که حجیت از لوازم وجود قطع است، وجود خارجی قطع حجت است والا وجود ذهنی قطع که حجت نیست. پس حجیت می شود لازم وجود خارجی قطع، ولوازم وجود نیاز به جعل دارند. پس اینکه در کفایه فرموده حجیت قطع لاتنالها ید الجعل لا بسیطا و لا تألیفا این بیان تمامی نیست.

باید اینجور بگوئیم که ما بحث مان در جعل اعتباری حجیت است نه جعل تکوینی حجیت. خدا بما هو خالق ایجاد قطع می کند در نفس مکلف، لازم وجود این قطع حجیت این قطع است. این محل بحث نیست. خب این فوقش مجعول است به جعل خدا بما هو خالق. ما که در این بحث نداریم. بحث ما در این است که این حجیت را خدا بما هو مقنن و مشرع بیاید اعتبار کند. یعنی اعتبار کند منجزیت و معذریت را برای قطع. آنی که حاصل بود در عالم واقع، مولا بیاید اعتبار بکند او را. مثل اینکه اعتبار کند که ما انسان هستیم، که غیر از محذور لغویت که محذور دیگی ندارد. ما انسان هستیم تکوینا، خب خدا اعتبار کند که ما انسان هستیم، مشکلی نیست، اگر لغو نباشد که مشکلی نیست. مثل اینکه خدا مالک تکوینی سماوات وارض است، اما مالک اعتباری خمس هم باشد، چه اشکالی دارد؟ مالک اعتباری کعبه هم باشد چه اشکالی دارد؟ اگر لغو نباشد اشکال ندارد. کما اینکه در اعتبار مالکیت خمس برای ذات باریتعالی این اثر بار می شود، خب ملک تکوینی خدا حرام نیست که دیگران در آن تصرف کنند، اما اگر یک چیزی اعتبار شد ملکا لله خب "لایحل مال امرئ مسلم الا بطیبة نفسه" یعنی لایحل مال هیچ کس چه امرئ مسلم و چه غیر امرئ مسلم، مال اعتباری مسجد هم حرام است که شما در آن تصرف کنید. اگر مسجد یک ملک اعتباری داشت، مغازه ای است تملیک شده به مسجد، فرشی است تملیک شده به مسجد، تصرف در آن بدون اذن متولی مسجد جائز نیست.

سؤال وجواب: امرئ مسلم خصوصیت ندارد، از باب ظلم وعدوان حرام است، از باب اینکه غصب حرام است تصرف در مال دیگری حرام است چه انسان باشد چه شخصیت حقوقی باشد مثل مسجد یا چه غیر انسان باشد مثل خدا. اگر خمس ملک اعتباری خداست کما اینکه بعضی استظهار کرده اند که "أن ما غنمتم فأن لله خمسه" خب کل شیء لله، ولی خمس ما غنمتم ملک اعتباری خداست، اگر اینجور استظهار کنیم خب این لغو نیست. ما باید ببینیم اعتبار امر تکوینی لغو هست یا لغو نیست. حجیت امر تکوینی است اعتبارش اگر لغو نباشد مشکلی ندارد.

 ما عرض کردیم اعتبار حجیت برای قطع لغو نیست. حالا اگر به طور کلی این را نپذیرید اما مواردی است که حجیت قطع مشوب به شبهات هست، مثل حجیت قطع اجمالی، حجیت قطع قطاع، حجیت قطع وسواس، حجیت قطع ناشی از برهان و دلیل عقلی، اینها چه اشکالی دارد که شارع بیاید بگوید که این قطع منجز ومعذر من أیّ سبب حصل؟! این محذوری ندارد.

یک نکته هم عرض کنم: بنابر نظر محقق اصفهانی که حجیت قطع حجیت عقلائیه است، چون ایشان قضایای عقلیه را به قضایای مشهوره ای برگرداند که تطابق علیها آراء العقلاء، پس منجزیت قطع به معنای قبح مخالفت قطع به تکلیف و استحقاق عقاب بر مخالفت قطع به تکلیف مجعول است به جعل عقلاء، پس ایشان باید حجیت قطع را حجیت اعتباریه عقلائیه بداند. ما هم که قائل شدیم حسن عدل وقبح ظلم قضایای فطریه هستند خب معتقدیم که اینها امور فطریه اند. یا آنهایی که مثل مرحوم آخوند معتقد شدند که حسن عدل و قبح ظلم مربوط به عالم واقع هست، پس منجزیت قطع می شود مربوط به عالم واقع و نفس الامر، دیگر از لوازم وجود نمی شود. اینکه اشکال شد که حجیت قطع از لوازم وجود است وجعل تکوینی دارد، دیگر با این مبنا که مبنای صاحب کفایه و آقای خوئی و آقای صدر است که حسن عدل و قبح ظلم موطنشان در عالم واقع ونفس الامر هست، دیگر لوازم وجود نیست. چون لوازم وجود نیست می شود مثل اجتماع نقیضین که ممتنع هست که نیاز به جعل جاعل ندارد نیاز به خالق ندارد. اجتماع نقیضین ممتنع است و خالقی ندارد مربوط به عالم واقع و نفس الامر است، وطبیعی است که بگوئیم لاتنالها ید الجعل، چون ید جعل عالم واقع را پوشش نمی دهد، اجتماع نقیضین ممتنع است ولاتناله ید الجعل. مرحوم آخوند بسیار دقیق گفت، گفت منجزیت قطع ذاتی قطع است لاتنالها ید الجعل.

 اینکه اشکال بکنیم که منجزیت قطع لوازم الوجود است ولوازم وجود مجعول است، منفک نیست جعل لازم الوجود از جعل خود وجود نه اینکه نیاز به جعل ندارد، قوه ضحک در انسان نیاز به جعل دارد با اینکه لوازم الوجود است، آنی که نیاز به جعل ندارد لوازم الماهیة است.

می گوئیم این اشکال به مرحوم آخوند وارد نیست، مرحوم آخوند منجزیت قطع را از لوازم وجود قطع نمی داند، از امور ثابته در عالم واقع ونفس الامر می داند، مثل اجتماع النقیضین ممتنع. اجتماع النقیضین ممتنع که قابل تفوه نیست که بگوئیم این از لوازم وجود اجتماع النقیضین است. یعنی اجتناع النقیضین که حالا نیست و فرض کنید که تصور هم کسی نکرده بود اجتماع نقیضین را قبل از حضرت آدم و در خارج هم که نیست پس اجتماع النقیضین آن زمانی که وجود ذهنی نداشت و وجود خارجی هم که هیچ وقت ندارد ممتنع نبود؟ آن وقتی که اجتماع نقیضین نه در ذهن موجود بود و نه در خارج پس ممتنع نبود؟! اجتماع نقیضین همیشه ممتنع بوده است. امتناع اجتماع نقیضین در عالم واقع و نفس الامر ثابت هست یک واقعیتی است نیاز به جعل ندارد. مرحوم آخوند منجزیت قطع را از امور واقعیه می داند، طبعا نیاز به جعل نداشتنش طبق مسلک مرحوم آخوند خیلی واضح است.

منتهی ما حرفمان این است که مرحوم آخوند هم اینجا مسامحه کرده است. چون آن حجیتی که لاتنالها ید الجعل حجیت ثابته در عالم واقع ونفس الامر است نه آن حجیت شرعیه و اعتباریه. خب چه اشکال دارد که قطع یک حجیت ذاتیه داشته باشد و یک حجیت اعتباریه؟ مثل اینکه خدا هم ملکیت تکوینیه دارد نسبت به همه چیز و هم ملکیت اعتباریه نسبت به خمس ما غنمتم. مهم این است که لغو نباشد که ما عرض کردیم لغو هم نیست انشاء منجزیت و معذریت برای ققطع من أیّ سبب کان. چون قطع ناشی از اسباب غیر متعارفه مثل قطع قطاع ومثل قطع وسواس و مثل قطع از طریق خواب یا قطع های مشوب به جهل مثل قطع اجمالی، اینها منجزیتشان قابل تشکیک است، معذریتشان قابل تشکیک است. وداعی کافی برای همه نیست که وقتی مردم قطع پیدا کنند به تکلیف از طریق خواب یا از سبب اجمالی، قطع اجمالی پیدا کنند منبعث بشوند از قطعشان. اما وقتی مولا می آید می گوید ای مردم وقتی علم پیدا کردید به چیزی عمل کنید به آن. لا تجعلوا علمکم جهلا ویقینکم شیئا إذا علمتم فاعملوا، خب این چه اشکالی دارد؟ البته ظهور ندارد در جعل منجزیت، ممکن است ارشاد باشد به منجزیت عقلیه ولی امکان جعلش هست.

اما راجع به ردع از منجزیت قطع

ما به نظرمان باید تفصیل داد بین منجزیت قطع و معذریت قطع. در منجزیت قطع ما ملتزم می شویم که امکان ردع هست، در معذریت تفصیل می دهیم.

چطور در منجزیت قطع امکان ردع هست؟ ما از اینجا داستان را شروع می کنیم می گوئیم: شما در شبهات بدویه مثل شک در حرمت شرب تتن، وقتی شارع به شما می گوید انت مرخص فی ارتکاب شبهه تحریمیه بعد الفحص، آیا احتمال می دهید که غرض لزومی تحریمی به این تعلق گرفته باشد که شما در حال شک هم از شرب تتن اجتناب کنید. این احتمال را می دهید؟ یعنی احتمال می دهید که در نفس مولا کراهت لزومیه هست نسبت به شرب تتن حتی نسبت به این حال شک؟ یعنی دل مولا را باز کنی می گوید من بدم می آید که این مردم سیگار می کشند، راضی نیستم سیگار بکشند حتی در فرضی که شک دارند در حرمت شرب تتن. بعد از آن طرف هم بگوید که اذن می دهم که سیگار بکشند. این تناقض است. هم مولا رضای به شرب تتن در حال شک در حرمت داشته باشد، و هم از آن طرف کراهت لزومیه داشته باشد نسبت به شرب تتن. این تناقض است. کل شیء لک حلال یا رفع ما لایعلمون به هر صیاغتی بخواهد انشاء بشود حتی اگر بگوید انت معذور فی شرب التتن فی حال الشک اینها ظاهر و صیاغت حکم است، روح این حکم یعنی رضای مولا و اذن مولا در شرب تتن در حال شک. برفرض بگوید انت معذور، اما می گوئیم مولا بالاخره تو راضی هستی که ما سیگار بکشی در حال شک در حرمت شرب تتن؟ بالاخره مولا اگر راضی نباشد که نمی آید بگوید انت معذور و با این کارش به ما مجوز ارتکاب شرب تتن بدهد. پس راضی است ما سیگار بکشیم. آنوقت آن غرض لزومی به اجتماب از شرب تتن کجا می رود؟ او دیگر از بین رفت. قانون هست، قانون شرب التتن حرام محفوظ است واز نظر عقلاء این قانون فعلی است، ولکن از نظر عقلی این قانون غرض لزومی بر طبقش نیست که مولا غرض لزومی اش به این باشد که ما در حال شک از شرب تتن اجتناب کنیم. اگر شما بعد از اینکه شارع گفت کل شیئ لک حلال هنوز هم احتمال بدهی که مولا غرض لزومی دارد که از شرب تتن در حال شک اجتناب بکنیم، دیگر ممکن نیست که جازم بشوی به جریان برائت. چرا؟ برای اینکه می شود احتمال اجتماع ضدین بلکه نقیضین. هم می دانی مولا راضی است سیگار بکشی در حال شک و هم احتمال می دهی که راضی نباشد. این نمی شود. در فرضی که احتمال می دهی راضی نباشد بلکه غرض لزومی داشته باشد به اجتناب اشرب تتن، معنا ندارد جازم بشوی به جریان برائت شرعیه. کسی می تواند جازم بشود به برائت شرعیه که بعد از این خطاب رفع ما لایعلمون دیگر یقین پیدا کند که غرض لزومی مولا نسبت به ترک شرب تتن در حال شک ندارد. پس چطوری است که می گوئید شبهه بدویه؟ شبهه بدویه یعنی شک داریم در حرمت قانونیه شرب تتن. اگر هم رفع ما لایعلمون نبود احتمال غرض لزومی می دادیم، اما دیگر با وجود رفع ما لایعلمون امکان ندارد احتمال غرض لزومی بدهیم. چون احتمال اجتماع ضدین بلکه نقیضین پیش می آید. هم مولا رضای به شرب تتن داشته باشد و هم عدم رضای به شرب تتن در این حال شک؟ این نمی شود.

خب همین بیان در مورد قطع به تکلیف هم می آید. این قضیه را حضرت امام نقل فرموده بود از یک وسواسی معاصر خودش، در فیضیه در طبقه دوم یک آقایی ایستاده بود، در پائین با فاصله دودا ده متر طلبه دیگری داشت ظرفی یا لباس نجسی را می شست، او از آن بالا یقین کرده بود که یک قطره آب نجس پرواز کرد افتاد روی بدن او. یقین پیدا کرده بود. شارع می گیود إذا قطعت بحرمة شرب هذا الماء من طریق الوسواس فأنا ارخص لک فی شربه، این چه اشکالی دارد؟ یعنی من در این حال به تو می گویم که غرض لزومی ندارم که شما اجتناب کنی از این آب نجس. شما ولو قطع داری به به حرمت قانونیه شرب این آب، اما چه جور در شبهه بدویه بعد از جریان برائت شرعیه یقین پیدا می کردی به انتفاء غرض لزومی نسبت به اجتناب از شرب تتن، اینجا هم با رفع ما لایعلمون نمی شود کاری کرد. فرق قطع با شک این است، در شک رفع ما لایعلمون جاری می شود در قطع جاری نمی شود، ولی با دلیل خاص، وأی عقل له وهو یطیع الشیطان. اگر دلیل خاص داشتیم این روایت یا روایات دیگر، با دلیل خاص شارع به وسواسی می گوید که آقا لازم نیست به قطعت عمل کنی. خب این معنایش این است که یقین پیدا می شود که مولا غرض لزومی طبق آن تکلیف قانونی خودش ندارد. این چه محذوری دارد؟

مرحوم محقق اصفهانی در برخی از کلماتش اشاره می کند به این مطلب، می گوید ولکنه خلف الفرض. می پرسیم چرا خلف الفرض؟ ایشان می گوید فعلیت حکم واقعی به وصول است چون داعی مولا این بود که علی تقدیر الوصول انشاء داعویت لزومیه داشته باشد.

بعد یکی می گوید اگر غرض مولا داعویت لزومیه انشاء بعث باشد علی تقدیر الوصول التفصیلی، یا علی تقدیر الوصول التفصیلی من سبب خاص.

محقق اصفهانی می فرماید چه اشکالی دارد، عیب ندارد، ولکنه خلف الفرض.

شما هم در حاشیه اش بنویسید فی کونه خلف الفرض تأمل بل منع. گفت طلبه عروه را برداشته بود جائی که نوشته الماء إما مطلق أو مضاف، نوشته بود فی اطلاقه تأمل بل منع، این هم می گوئید فی کونه خلف الفرض تأمل بل منع. چه خلف فرضی است؟ کدام فرض؟ معنای ردع از منجزیت این است، نه اینکه تکلیف مقطوع به حال خودش باقی بماند یعنی غرض لزومی باشد بر طبق او بعد بگوید این قطع منجز نیست. آقا اگر غرض لزومی بر طبق تکلیف محتمل هم باشد برائت شرعیه جاری نمی شود. در تکلیف محتمل هم اگر شما احتمال غرض لزومی بدهید، مثل اینکه شما احتمال بدهید که زید نشسته، بعد جازم بشوید که در عین حال که احتمال می دهم نشسته جازم هستم که ایستاده، در عین حالی که احتمال می دهم غرض لزومی دارد مولا به اجتناب از شرب تتن در شبهه بدویه، جازم هستم که اذن داده در ارتکاب. این نمی شود.

سؤال وجواب: بحث در این است که در موارد احتمال تکلیف اذن ددر ارتکاب با احتمال غرض لزومی به اجتناب جمع نمی شود، احتمال اجتماع ضدین است. پس اذن در ارتکاب یعنی یقین به عدم غرض لزومی. بله شک در قانون داریم، از نظر عقلاء قانون هم فعلی است، این را دقت کنید وما بر این مطالب ثمره بار خواهیم کرد، از نظر قانونی این تکلیف مشکل ندارد ولکن شارع اذن در مخالفتش می دهد بخاطر قصور کاشفیت. یک وقت بخاطر حرج اذن می دهد او معنایش رفع تکلیف واقعی است، اما مواردی که قصور کاشفیتش هست، حالا یا بخاطر اینکه یقین نیست یا بخاطر اینکه یقینی است که مولا می بیند کثرت خطاء در او هست مثل یقین وسواسی، قصور کاشفیت است به نظر مولا، مولا اذن در ارتکاب می دهد.

سؤال وجواب: بعد از اینکه شارع گفت ارضی أن تشرب هذا الماء الذی قطعت بحرمته، نه قطعت بنجاسته تا بگوئید شارع گفته مقطوع النجاسة من سبب خاص حرمت شرب دارد، ن هاو اشال ندارد، او اصلا اخذ قطع موضوعی می شود، قطع به نجاست من سبب خاص موضوع حرمت است. نه، إذا قطعت بحرمة شرب هذا الماء من طریق الوسواس فأنا راض فی مخالفة هذا القطع. حرمت را مقید نمی کند، نه، حرمت واقعیه سر جای خودش محفوظ است، ولذا بعدا اگر کشف خلاف شد و از طریق غیر وسواس این آقا یقین پیدا کرد که آن آب نجس بوده است (ما مصوبه که نیستیم) باید احکام واقع را بار کند، بعد از اینکه از غیر راه وسواس یقین پیدا کرد آثار شرب ماء حرام را باید بار کند، مثل اینکه اگر کفاره باید بدهد کفاره بدهد، اگر وضوئش باطل می شود وضوئش باطل می شود، اما تا مادامی که وسواس است مولا می گوید راضی ام به عدم متابعت این قطع، یعنی آن غرض لزومی من در حکم واقعی اینجا نیست. او مشکلی ندارد.

سؤال وجواب: ما مکلفیم اغراض لزومیه مولا را پیروی کنیم. قانون عام است. این فقط عرض ما نیست، آقای بروجردی هم با بیان آخری دارد، حضرت امام هم با بیانی شبیه بیان آقای بروجردی دارد، می فرمایند: آن چیزی که منجز است وحجیتش قابل ردع نیست قطع به تکلیف است نه قطع به حجت. که همین عرض ماست. قطع به تکلییف یعنی قطع به تکلیف فعلی که لایرضی المولا بمخالفته. اما قطع به حجا یعنی قطع به خطاب لاتشرب النجس، من این خطاب را قطع دارم که اینجا هم هست. اما آیا غرض لزومی هم بر طبقش هست که در این حال وسواس مولا غرض لزومی دارد که اجتناب کنم من از این آب؟ کشف می کنیم از لاتعمل بوسوستک که نه مولا اینجا غرض لزومی ندارد.

مرحوم آقای خوئی یک مطلبی دارند: فرموده اند ترخیص در معصیت قبیح است. در معصیت خدا ترخیص داده شود؟! این ممکن نیست. ترخیص در معصیت قبیح است می شود ترخیص در قبیح، وترخیص در قبیح قبیح است لایصدر من الحکیم. پس ترخیص در مخالفت قطعیه علم تفصیلی یا ترخیص در مخالفت قطعیه علم اجمالی محال است.

می گوئیم جناب آقای خوئی! این یعنی حق الطاعة، یعنی واجب است خدا اطاعت بشود. شما که از باب دفع عقاب محتمل فرمودید که وقتی شارع می گوید که أرضی بأن تشرب هذا الماء، یقین پیدا می کنیم که خدا دیگر عقاب نخواهد کرد، چون بعد از اینکه خودش گفت أرضی أن تشرب هذا الماء دیگر قبیح می شود عقاب بعد از این.

آنهایی هم که می گویند اطاعت خدا واجب است از باب لزوم شکر منعم یا از باب اینکه ما می گوئیم چون خدا خالق ماست اطاعتش واجب است، لزوم اطاعت خدا حق للمولا أو حق علی المولی؟ باب حق للمولا. حالا خود مولا صاحب مسأله می گوید نمی خواهم. عجیب است واقعا! عقل می گوید به احترام مولا باید گوش به حرفش بدهید، بعد بیاید بگوید مولا حق نداری به این مردم اجازه بدهی در مخالفت قطع به تکلیفت. خدا می گوید تو تا حالا به نفع ما حرف می زدی یا می خواهی بر ما تحکم کنی؟! حق خودم هست می خواهم اسقاط کنم به این معنا که از آن غرض لزومی ام درست بر می دارم ومشکل حل می شود.

سؤال وجواب: قانون تغییر نکرده، مولا دست از غرض لزومی اش برداشته اذن داده در ارتکاب. وقتی مولا خودش اذن می دهد در ارتکاب وخودش راضی است به اینکه این قانونش را مخالفت کنیم باز قبیح است مخالفت قانونی که خود مقنن می گوید من راضی ام به مخالفتش؟ کی قبیح است. بعد از ترخیص مولا باز هم قبیح است مخالفت قانون معلوم مولا؟ ابدا. حق للمولا است و خود مولا رفع ید کرد از حقش. این فرمایش آقای خوئی که ناتمام است.

مرحوم آقای صدر هم یک فرمایشی دارد، که او هم ناتمام است. انشاء الله فردا عرض خواهیم کرد ووارد بحث تجری می شویم انشاءالله.